



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م) ایل بیگی  گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

368



شماره 23 آذر و دی 82

سی خرداد 60 ، خط مشی ساواک در زندان و ضعف نیروها

گفت و گو با آقای جلال صمصامی فرد

پیش از این که وارد بحث شویم، لطفاً خلاصه‌ای از زندگی خود را بیان کنید تا بعد از آن دربارهٔ ریشه‌یابی سی خرداد 60، به گفت‌وگو بنشینیم.

من متولد سال 1327 هستم. ما در محلهٔ حمام گلشن در خیابان سیروس (مصطفی خمینی کنونی) ساکن بودیم. پدرم در آن زمان از طرفداران دکتر مصدق بود. همیشه صبح‌های جمعه به همراه پدرم به دعای ندبه می‌رفتیم و این در باروری احساس ما خیلی نقش داشت. فضای پیرامون زندگی ما از حضور عدالت‌خواهان خالی نبود. مثلاً در سال دوم دبیرستان (علمیه) یک همکلاسی داشتیم به اسم کلهر که به دنبال واقعهٔ اول بهمن 1340 شهید شده بود. آقای خرازی هم که معلم زبان انگلیسی ما بود. همیشه بچه‌ها را به پاکی و پاکدامنی تشویق می‌کرد. در اعتصاب فرهنگیان و تاکسیرانی و گران‌شدن بنزین در سال 1343 هم ما در آن نقش داشتیم. ما به‌عنوان پشت جبههٔ پانزده خرداد - چون کوچک بودیم - بعد از این که آرامش برقرار شد، در رسیدگی به خانواده‌های کسانی که مجروح یا زندانی شده بودند، تلاش می‌کردیم. من فعالیت سیاسی‌ام را به‌طور تشکیلاتی از سال دوم دبیرستان شروع کردم. تیمی با شرکت محسن انوشه، محسن روشن و پینه‌چی تشکیل دادیم و از طریق یکی از بچه‌ها به جلسه‌ای در خانهٔ آقای قهرمانی دعوت شدیم. بعدها فهمیدیم اینها حزب «خداپرستان سوسیالیست» هستند. دکتر پیمان و مهندس نوشین را هم در جلسات آنجا می‌دیدیم. من حدود سه‌سال با اینها بودم. بعدها به سر بازی رفتیم و در نیروی هوایی مشغول فعالیت شدم. با سرگرد ... درگیری پیدا کردم و به زندان افتادم. در زندان با شهید محمد باقرعباسی آشنا شدم. او هم آدم متمرودی بود که در پادگان نمی‌شد او را پیدا کرد. باید می‌رفتیم و در زندان او را می‌دیدیم. در پایان شی من و باقرعباسی با هم نماز خواندیم و بعد از نماز عقد اخوت و برادری بستیم و تا صبح با همدیگر صحبت می‌کردیم. در سال 1350 یک‌روز من او را با ابوشریف در خیابان دیدم. به او گفتم آخر نامردی نیست که تو ما را رها کنی. باقر می‌خندید و زیر بار نمی‌رفت، تا این که یکی - دو ماهی گذشت. روزی آمد و اولین قرارم با علیرضا سپاسی را ترتیب داد.

او با مجاهدین ارتباط داشت یا با ابوشریف؟

گویا با مجاهدین پیوند خورده بودند. باقرعباسی پیش از من یعنی در مرداد 1351 دستگیر شد. محمد مفیدی، صبح روز بیستم شهریور دستگیر و من عصر دستگیر شدم.

بعد از ترور سرتیپ ظاهری شما متوجه شدید که محمد مفیدی هم در تیم ترور بوده است؟

من حدس زده بودم که اینها در عملیات شرکت داشتند. اما هیچ کدام از جاهایی که باقرعباسی می دانست لو نرفت، در نتیجه محمد مفیدی به این جمع بندی رسید که باقرعباسی شهید شده و زنده نیست، چون هم سیانور، هم نارنجک و هم اسلحه داشت. بنابراین ما برگشتیم سر روابط عادی مان، به هوای این که باقر شهید شده و هیچ گونه اطلاعاتی ن داده. البته ده - پانزده روز دیگر گذشت، سپس ما دستگیر شدیم.

بعد از دستگیری، به کجا منتقل شدید؟

ابتدا به کمیته مشترک و سپس به زندان قصر. در کمیته ما را با محمد مفیدی روبه رو کردند. محمد به شدت شکنجه شده بود.

چند ماه در کمیته بودید؟

چهارماه در کمیته بودم. سپس به زندان موقت شهربانی و پس از آن به بند شماره 4 زندان قصر منتقل شدم. مسعود رجوی، موسی خیابانی و دکتر شیبانی هم آنجا بودند.

به چند سال حبس محکوم شدید؟

من به زندان ابد محکوم شدم و باقر عباسی و محمد مفیدی به اعدام محکوم شدند. به دنبال حوادث ماه رمضان 1354، من، شهید حقانی، عباس مدرسی فر، محمود عطایی و عباس دوزدوزانی را به زندان اوین تبعید کردند.

همان طور که مطلع اید، بحثی درباره ریشه یابی سی خرداد 60 را در نشریه آغاز کرده ایم و خوانندگان هم از آن استقبال کرده اند. دلایل این کار را هم در ابتدای هر گفت و گویی ذکر کرده ایم؛ تبدیل تاریخ شفاهی به کتبی، عبرت گیری برای آینده و پیشگیری از وقوع حوادثی مشابه و... بی تردید سی خرداد 60، نقطه عطفی در ایران بود که می شود از آن به جنگ داخلی تعبیر کرد؛ نیروهایی که در زمان شاه متحد بودند و علیه استبداد وابسته مبارزه می کردند، در برهه ای رو در روی هم قرار گرفتند و این گزاره دردناکی بود. در تحلیل این واقعه یک نگرش این بود که سی خرداد آغاز سرکوب از طرف رژیم بوده است. نگرش دیگر بر این باور بود که سی خرداد آغاز جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی و به دنبال آن، حاکم شدن نیروهای افراطی و سرکوبگر و از دست رفتن انقلاب بود. تاکنون از منظرهای گوناگون، سی خرداد را بررسی کرده اند. بسیاری از تحلیلگران سیاسی ایران معتقدند که حوادث بعد از انقلاب، خصوصاً حادثه سی خرداد 60، ریشه در مسائل و درگیری های بین نیروهای انقلاب در زندان دارد. از آنجا که شما در آن سال ها با رهبران مجاهدین در زندان های مختلف هم بند بودید، با مسائلی که آنجا پیش آمد، با بیانیته تغییر مواضع در سال 1354، واکنش ساواک، واکنش نیروهای مذهبی، روحانیت، واکنش سازمان و واکنش گروه های مختلف مارکسیستی که در زندان بودند از نزدیک آشنا هستید، برای موشکافی نظریه فوق مایلیم که ابتدا فضای آنجا را برای ما ترسیم بکنید و بگویید که آیا این زمینه های اختلافی - ایدئولوژی در سال 1354 بروز کرد یا پیش از آن هم وجود داشت؟ نحوه شکل گیری آن تضادها چگونه بود؟ مرحوم طالقانی توصیه می کردند که مسائل زندان را به درون انقلاب وسیع توده ها نگشایند، ولی حالا بعد از گذشت بیست و هشت سال از آن حوادث، ما ناچاریم - به لحاظ آکادمیک - در ریشه یابی به آن مسائل بپردازیم و همان طور که بارها تکرار کرده ایم قصد ما ریشه یابی استراتژیک است و نه مقصر تراشی. گاهی خطاهای استراتژیک از جانب بزرگان سر زده است که توبه پذیر و قابل جبران است، ولی مهم پیشگیری از تکرار آن خطاهاست.

من یک دید کلی روی مبارزات و انقلاب ها و مسائلی از این دست دارم. با مبارزات سیاسی و نظامی آشنایی دارم و با تجربه ای که در زمینه مبارزات - سیاسی و نظامی - دارم، به این رسیده ام که هیچ جریانی ضربه نمی خورد، مگر این که از اصول اعلام شده خودش عدول کند؛ چرا که عدول از اصول، ریشه تمام مشکلات است. اگر انسان ها و یا تشکل ها به اصول اعلام شده خودش وفادار باشند - به درست و یا غلط بودن آن اصول هم کاری نداریم - در تصویر و شناختی که از جهان دارند به محکماتی می رسند و آن را مبنای حرکت خود قرار می دهند. اگر انسان صادقانه راهی را برود و در هیچ شرایطی از اصول راهش عدول نکند، می تواند در شکست ها یا پیروزی ها به جمع بندی صحیحی از خود و تشکیلات و جریان ها برسد و ارتقا پیدا کند. حتی ممکن است که تغییر مشی و جهت بدهد، ولی با توجه به راهی که رفته و اصولی که پیموده، نه با عدول از اصول. ما می بینیم خیلی از انشعابات زمانی شکل می گیرد که یک فرد یا تشکل آن اصول اعلام شده را فراموش کرده، در نتیجه در عمل به بن بست ها و مشکلاتی رسیده، آن وقت تغییر مشی و ایدئولوژی می دهد، جایگاه طبقاتی اش را عوض می کند و نگرشش را تغییر می دهد. به نظر من این منطقی نیست، چون وقتی راهی را درست نرفته ایم، طبعاً با مشکلاتی روبه رو می شویم که بخش اعظم آن ناشی از عدول از اصول آن راه است. بنابراین این راه را طی نکرده ایم که حالا جمع بندی کنیم و به یک تغییر ایدئولوژی یا خط مشی یا حرکت برسیم. ما مشکلاتی را هم با دست خودمان فراهم کرده ایم. مثل این است که بگوییم ساختمانی را نساختیم و محاسباتش را نکردیم، حال این ساختمان فروریخته و می پرسیم: «چرا این طور شد؟! آیا باید ساختمان بتونی را کنار بگذاریم و برویم ساختمانی از خشت و

گل بسازیم، چون آوارش کمتر است؟ تشکیلات فدایی خلق شاخه جنگل اصولی داشتند، از جمله «صعود»، «عدم اعتماد به توده‌ها» و «تحرك مطلق». از همه این اصول عدول کردند و ضربه خوردند و به دست دهقان‌ها به پلیس معرفی شدند و آن فاجعه به وجود آمد.

در سازمان مجاهدین هم همین‌طور شد. حنیف‌نژاد اصلی را در سازماندهی مطرح کرده بود و آن این بود که «ده تا عضو به زندان بیایند، ولی یک هوادار نیاید». شاید تحلیل حنیف‌نژاد این بوده که هوادار آمادگی زندان، درگیری و شکنجه را ندارد. فرد مؤمنی به محمد مفیدی پولی داده بود و به او گفته بود که چون می‌دانم به زودی شهید می‌شوی، می‌خواهم در آن دنیا از من شفاعت کنی. محمد به او گفته بود که شفاعت به این یک تومان - دوتومان نیست. اما دیده بود که او قانع نمی‌شود و محکم ایستاده بود که تو شهید می‌شوی، از ما شفاعت کن. محمد هم گفته بود باشد ما شفاعت می‌کنیم. اما از این آدم نمی‌توان توقع داشت که زیر شکنجه مقاومت کند و لو ندهد. اگر هم لو داد، آن را دستاویزی علیه او بکنند. این عدول از اصول بعد از سال 50 در سازمان اتفاق افتاد. مثلاً محمد مفیدی آن ساعتی که با یک هوادار قرار داشت، با بهرام آرام هم قرار داشت. برای این‌که بهرام آرام را لو ندهد، هوادار را دم تیغ ساواک می‌داد، با این چشم‌انداز که این سمپات می‌آید و یک تجربه دو - سه ساله‌ای در زندان پیدا می‌کند و آبدیده‌تر شده و به بیرون برمی‌گردد، ولی فکر نمی‌کرد که شاید این هوادار حکم ابد بگیرد.

آیا شما ریشه واقعه خرداد سال 60 را صرفاً در نقاط ضعف تشکیلاتی بررسی می‌کنید؟

من می‌خواهم بگویم ما خیلی از سمپات‌ها را به زندان آوردیم و بعد شرایط کادرهای تشکیلاتی را به آنها تحمیل کردیم. توقع داشتیم همه مثل یک چریک بایستند، سینه‌چاک بدهند، با پلیس درگیر بشوند، سرود بخوانند، تظاهرات بکنند، کتک بزنند، کتک بخورند، روی زمین بخوابند، لباس کهنه بپوشند، نه برای یک روز و دو روز و بیست‌روز، بلکه برای پنج‌سال. به حاج‌آقای پشت جبهه هم گفتیم تو باید این‌طوری باشی، اگر نکردی تو ضدانقلابی، سازشکاری، خرده‌بورژوازی. ما تصور می‌کردیم سلام و علیک با پلیس هم به معنای همکاری است. حتی در زندان شماره چهار، وقتی نتوانستیم دوتا از بچه‌ها را جذب کنیم، به اینها برچسب انحراف جنسی زده شد. بچه‌های بند شماره چهار قصر مثل مهدی افتخاری، جابرزاده، مشارزاده و حسن محرابی از روی ناپختگی به کمک بچه‌های چپی اینها را کتک زدند. درحالی‌که هر دوی اینها که متهم شده بودند، سمپات‌های شهیدمصطفی خوشدل بودند. نتیجه این شد که این دونفر را به بند بالا نزد مسعودرجوی، موسی خیابانی و دکترشیبانی بردند. اگر آن دو واقعاً ضعیف بودند، علیه آنها جاسوسی می‌کردند. از قول همه رهبران مجاهدین نقل شده که لودادن سمپات خیانت است.

نمونه دیگر این‌که کاظم ذوالانوار که عنصر باارزشی بود، ولی قرارش را چک نکرد و بدون دیدن علامت سلامتی، مستقیم سر قرار رفت. عضو ساده با این نیت که ذوالانوار همیشه علامت سلامتی را چک می‌کند، قرار او را گفته بود. آن وقت آن عضو ساده را این بچه‌های ناپخته در فلکه موقت شهربانی کتک زدند. البته بعد مصطفی خوشدل از او دلجویی کرد و گفت: «برادر جان! تو را به خدا، تو را به دین، به پیغمبر خودت را حفظ کن. من از تو معذرت می‌خواهم.» یا مثلاً فرد دیگری بود که پرونده سنگینی نداشت، می‌خواست آزاد شود و در سرودخوانی شرکت نمی‌کرد. او را هم در فلکه موقت شهربانی خیلی کتک زدند. یا به افرادی که می‌نشستند جک می‌گفتند و می‌خندیدند یا والیبال بازی می‌کردند و وقتشان را این‌طوری می‌گذراندند به دیده جاسوسی نگاه می‌شد. من همیشه درمقابل این رفتارها می‌ایستادم و به همین دلیل به من مسئولیت کمتری می‌دادند، چون حرف‌شنوی نداشتم. آنجایی که می‌دیدم تشکیلات دارد بد عمل می‌کند گوشزد می‌کردم.

نمونه دیگر این‌که آیت‌الله ربانی با سازمان اختلاف‌نظر داشت، ولی مسائل را افشا نمی‌کرد. ما در زندان کیسه‌ای داشتیم که وسایل خصوصی‌مان را بالای سرمان می‌گذاشتیم. قاسم باقرزاده که هم‌اتاق آیت‌الله ربانی بود - و آن موقع دانشجوی بود - بالای سر او رفت و یادداشت‌های خصوصی او را برداشت و خواند. از فردای آن روز، براساس نقدهایی که ربانی در یادداشت‌های خصوصی خودش نوشته بود با او شروع به موضع‌گیری کردند. ما علتش را پرسیدیم که «چرا آقای ربانی را بایکوت می‌کنید؟» به ما گفتند: «چون انتقاداتی به سازمان دارد، بنابراین او را بایکوت کردیم.» من به آنها اعتراض کردم که شما خیانت کرده‌اید.

این رفتار پیش از سال پنجاه‌وچهار صورت گرفت؟

بله، وقتی آیت‌الله ربانی امنیت نداشته باشد و ما ناصادقانه عمل کنیم، اصول خودمان را زیر پا بگذاریم و مواضع شفاف فرد را نپذیریم و برویم کنکاش و تجسس کنیم، معلوم است که نتایج منفی به بار خواهد آورد. در حالی که آیت‌الله ربانی پشت سر ما نماز می‌خواند، به ما افتخار می‌کرد، همه جا ریش گرو گذاشته بود که به ما کمک کنند و می‌گفت: «من بهترین نمازهایم را پشت سر اینها (مجاهدین) خوانده‌ام.» اما ما با برخورد بد و ناصادقانه، او را تبدیل به یک دشمن کردیم. آقای ربانی تنها کسی است که وقتی آیت‌الله خمینی بحث ولایت‌فقیه را در سال 1348 مطرح کرد، انتقاد داشته و گفته است ولایت‌فقیه باید ادواری باشد و هر چهارسال یک‌بار انتخاب بشود. ایشان بر این باور بوده که بشر هر چند هم که زبده و فرهیخته باشد، از امکان انحراف به دور نیست. این مطالب در کتاب نهضت امام‌خمینی هم آمده و مستند است.

مرحوم دربندی، حاج خلیلی و آزادانی که همه به عنوان تیپ‌های بازاری، سمپات سازمان بودند، اینها را آوردیم به زندان که هیچ، شرایط خودمان را هم به شکل فیزیکی - مکانیکی به اینها تحمیل کردیم. تنها یک تخم‌مرغ یا یک خرما بیشتر به کسی نمی‌دادیم. با این فشارها بود که بعضی خودشان تسلیم می‌شدند. در همه برخوردها، الگوی یک چریک تمام‌عیار را به اینها تحمیل کردیم. در اعتصاب غذاها و اعتصاب ملاقات‌ها بایستی می‌آمدند کنار من که بچه نداشتم! من آن موقع نمی‌دانستم احساس یک پدر نسبت به فرزندش چیست و ندیدن خانواده چه گذشتی می‌خواهد. ولی چون من نمی‌رفتم به ملاقات و در اعتصاب بودم، به او هم که پنج تا بچه داشت می‌گفتم

مثل من رفتار کن! اگر به ملاقات می‌رفت می‌گفتیم او بریده است. ما نه خانه داشتیم، نه زندگی، نه پول، هیچ چیز نداشتیم. ممکن بود پتانسیل داشتنش را داشتیم، ولی بالفعل هیچ چیز نداشتیم. ما اینها را کسب نکرده بودیم که از آن بگذریم. ما خیلی را این‌طوری در عمل مشکل‌دار و مسئله‌دار کردیم و نیازهایشان را سرکوب کردیم. فروشگاه زندان تشک‌های ابری دوسانتیمتری آورده بود. جلسات متعدد گذاشتیم که روی تشک بخوابیم یا خوابیم. کسی که خانه، زندگی، خوشخواب و... داشته، ما او را روی زمین می‌خوابانیدیم، آن هم نه داوطلبانه، بلکه تحمیلی.

می‌خواهید بگویند این فشارها باعث واکنش‌هایی شد و بعد از ضربه 54 اینها را علیه سازمان متشکل کرد.

ما شرایطی را در جامعه زندان تحمیل کردیم که توانش برای همه نبود. سمیاتی که به هر دلیلی به زندان آمده، می‌باید در یک روند منطقی عضو شود و به رده‌های بالای سازمان برسد، اما نه مکانیکی و تحمیلی. البته نمونه‌های دیگری داشتیم که با آنها خوب عمل شد، کتاب خواندن، روزنامه‌خواندن و خیلی چیزهای دیگر را در زندان فراگرفتند.

ما فکر می‌کردیم که جنگ مسلحانه در زندان هم باید با همان شدت و حدت بیرون ادامه داشته باشد. سرگرد پورکمیلیان که هم‌محلی ما بود به من می‌گفت: «جانم! اگر یکی از این سرودها را بیرون بخوانید شما را می‌گیرند، آن وقت آمدی در زندان از این سرودها می‌خوانی؟» بر وزن سرود تاج‌گذاری یک سرود دیگر ساخته بودیم به نام «انقلاب سرخ راه توده‌ها». آن شب که این سرود را خواندیم، پورکمیلیان گفت: «این همه سرود می‌خوانید، دیگر چرا سرود تاج‌گذاری را این‌طوری کردید؟» وقتی ساواکی‌ها می‌آمدند تا کسی را برای بازجویی ببرند، ما بچه‌های زندان صف می‌کشیدیم و یک‌ساعت برنامه اجرا می‌کردیم. مثلاً اگر نودنفر بودیم، باید با هر نودنفر روبوسی می‌کرد در داخل راهروها ما سرود می‌خواندیم، بعد هم فریاد می‌زدیم اتحاد - مبارزه - پیروزی. بنده خدا می‌رفت دفتر پلیس و او را لت و پارش می‌کردند. او می‌گفت: «من هیچ کاره‌ام.» آنها می‌گفتند: «تو هیچ کاره‌ای این‌طوری برای تو مراسم می‌گذارند؟!» ساواکی‌ها شاک می‌شدند که «هر دفعه ما می‌خواهیم متهمی را ببریم، یک ساعت باید صبر کنیم تا اینها مراسمشان را اجرا کنند.» نه شرایط پلیس زندان را در نظر می‌گرفتیم و نه شرایط فردی که می‌خواست به بازجویی برود فردی را که در آغاز راه مبارزه بود، به چه‌گوارا تبدیل می‌کردیم.

هواداران سازمان دیدگاه مذهبی و سنتی داشتند و بسیاری با عشقی که داشتند فرضاً بر سر جزوه امام حسین به زندان افتادند، ولی ما به راحتی اینها را بر سر کم و کیف غذا خوردن از دست می‌دادیم. بعضی از اینها آدم‌های باشخصیتی بودند و سعی می‌کردند با تحمیل‌های ما در ظاهر مخالفت نکنند و آن را بپذیرند، ولی انسان نمی‌داند در وجودشان چه می‌گذشت! اینها، یعنی مذهبی‌های سیاسی شده توسط سازمان، وقتی ضربه سال پنجاه‌وچهار شکل گرفت، زبان باز کردند. تا آن لحظه سکوت کرده بودند، چرا که سازماندهی ما را در زندان پذیرفته بودند، به تفکر و آموزش ما حرف نمی‌زدند. از آن زمان کم‌کم شروع کردند به حرف زدن تحت عنوان این که چه بوده، چه نبوده و چرا این‌طور شده؟ به اطمینان‌شان ضربه خورده بود.

این نکته که فرمودید مهم است، چون تا سال پنجاه‌وچهار همه نیروهای جامعه هژمونی رادیکال مجاهدین را پذیرفته بودند، حتی آیت‌الله شریعتمداری حمایت کرده بود، مرحوم امام نسبت به سازمان نه تکذیب داشتند نه تأیید، ولی به خانواده‌های زندانیان سیاسی کمک می‌رساندند.

ما هم در همان بر خورده‌های محدود با مجاهدین، قرب به خدا و تقوایشان را می‌دیدیم و جذب می‌شدیم. شهید مفیدی که یک‌سال مسئول من بود، در زندان دیدم مثل عبدالباسط قرآن می‌خواند - پیش از آن نمی‌دانستم که قرآن با صوت می‌خواند - آنچنان زیبا می‌خواند که پلیس جرأت ساکت کردن او را نداشت. این احوالات و حالات را دیده بودند که اطمینان کرده بودند. خودشان هم، رهبری بچه‌ها را پذیرفته بودند. اما زندگی در زندان یک لحظه دو لحظه نیست یا سر یک قرار چریکی رفتن نیست، بلکه پنج‌سال زندگی مستمر است و ضعف‌ها نیز هویدا می‌شود. درحالی که پیش از آن، حنیف‌نژاد، سعیدمحسن و... از بچه‌های داخل زندان صالح‌تر بودند، دست‌کم این چیزی است که ما شنیده‌ایم. جامعه صداقت آنها را دیده بود، آنها با بخش تئوریک جامعه برخورد کرده بودند. علاوه بر این خود آقایان روحانیون هم در آن مقطع چیزی برای ارائه نداشتند. خلأیی در روحانیت بود که پاسخگو نبود. من خدمت سربازی بودم که قضیه سیاهکل رو شد، گریه‌ام گرفته بود. باقرعباسی گفت: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: «اینجا مملکت شیعه مسلمان است؟ بچه‌های مارکسیست حرکت کردند، مگر ما مرده‌ایم؟ پس ما کجاییم؟» وقتی جریان حنیف‌نژاد رو شد، من جشن گرفتم. گفتم چیزهایی هم بوده که ما از آن خبر نداشتیم. روحانیت سنتی در خواب تئوری - عملی بود. اگر جریان امام نبود، روحانیت چیزی برای ارائه به جوانان نداشتند. آیت‌الله منتظری و طالقانی انگشت‌شمار بودند. از روحانیت کسانی که به زندان آمدند - غیر از معدودی - از بچه طلبه‌ها بودند. چون یک خلأ در خود روحانیت بود، در نتیجه به آنچه که از طرف سازمان و این بچه‌های مخلص ارائه می‌شد اطمینان کردند. حتی روی دستاوردها هم عمیق کار نکردند. ساواک جزوه‌های مجاهدین را در بند یک اوین در اختیار علما قرار داد تا زمینه فتوای معروف را فراهم آورد. علما پیش از آن جزوه‌ها را نخوانده بودند، فقط به خلوص بچه‌ها و عملیات آنها علیه رژیم شاه چشم دوخته بودند. در مراسم سالگرد شهید مفیدی در سال 1359 مرحوم لاهوتی گفت: «زمانی که مرا می‌خواستند بگیرند، به یکی از این آقایان که امروز سردمدار است گفتم: «ماشین آریای مرا نگاه‌دار، من می‌روم زندان» این آقا گفت: «ماشینت را هم بردار برو، چون خطرناک است. اگر من ماشین تو را نگاه‌دارم، فردا می‌آیند مرا هم می‌گیرند.» طبیعی است از آنجا که این روحیه نقد نشده، یک جای دیگر خودش را نشان خواهد داد.

این چیزهایی که گفتید به رویه‌های تشکیلاتی و عدول از شیوه‌های پسندیده مربوط می‌شد. همه اینها می‌تواند در روابط و نحوه برخورد انسان‌ها با یکدیگر تعریف بشود. آیا همه مشکل همین‌ها بود یا وقتی که بیانیه تغییر ایدئولوژی در سال 1354 منتشر شد، مسائل ایدئولوژیک نقش اصلی را داشت و این رویه‌ها هم به‌عنوان موضوع فرعی در آن بستر ایدئولوژیک، خودش را نشان داد؟

به نظر من این آقایان که در زندان بودند به دلایل مختلف و برخوردهایی که با آنها شده بود، همه یک «موضع مخالفت نهفته» داشتند، ولی توان ایستادگی تشکیلاتی درمقابل مسعود رجوی و توان نقد ایدئولوژیک را نداشتند زیرا کار چندانی نکرده بودند. فضا و سازماندهی زندان اجازه نمی‌داد که اینها اگر هم توان طرح مسائل ایدئولوژیک را داشتند، مطرح کنند. ما در سال 54 در دوران گم‌گشته‌شدن از جامعه بودیم؛ دیوار محکم زندان دور ما تنیده بود، یک جامعه انقلابی درون زندان و یک حرکت در بیرون، چه کسی می‌خواست در برابر سازمان مقاومت کند؟ گروه مؤتلفه به زندان آمده بودند، برخی از آنها آزاد شدند، آنهایی که ماندند به عدد انگشتان دست بودند. حاج‌شهاب به حاجی انواری نقد داشت، حاجی انواری به حاجی عراقی انتقاداتی داشت، حاجی عراقی با سیدمحمودی کنار نمی‌آمد، سیدمحمودی آن دیگری را قبول نداشت؛ همه در زندان بودند، ولی هرکدامشان با طیف‌های سیاسی مختلف زندان بودند. آن زمان آقایان حیدری و عسکراولادی هم در زندان مشهود بودند. اینها نه تنها جاذبه‌ای برای جوانان نداشتند، بلکه خودشان هم با یکدیگر وحدت ایدئولوژیک نداشتند. حرکت و مطالعات به‌روزی هم نداشتند. حاج سعید امانی هم مستقل بود. البته آیت‌الله ربانی و آیت‌الله انواری در یک اتاق با هم مباحثه داشتند، ولی من ندیدم چیزی ارائه کنند تا اگر یک مبارز از در زندان وارد شد، به او برنامه و سازماندهی بدهند. وقتی ضربه پنجاه‌وچهار پیش آمد، با توجه به زمینه‌هایی که ساواک از پیش آماده کرده بود، به مجاهدین اولیه مارک و برچسب مارکسیست - اسلامی زده بود و بعد هم عناصرش را رو کرد و جزواتش را در اختیار آقایان گذاشت و سعی می‌کرد به اینها منطق بدهد. به دنبال ضربه پنجاه‌وچهار بخش زیادی از علما که بیرون بودند و نظریه پرداز هم بودند بازداشت شدند و به زندان آمدند نظیر آیت‌الله منتظری، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مهدوی کنی، حجج اسلام هاشمی رفسنجانی و معادپناه و در زندان خودشان جماعتی شدند. آقای لاهوتی هم که از قبل زندانی شده بودند، آن جریان عدول کننده از آرمان مجاهدین همه اینها را لو داد. همسر مهربان احمد احمد را از او جدا کردند؛ این از بدترین کارها بود که همسر کسی را با تفکر تشکیلاتی، جریان مارکسیست شده سازمان از خانواده‌اش جدا کرد. با این رفتارها، در دل اینها تخم نفرت و کینه کاشتند. حال می‌خواهید اینها بیابند برای مجاهدین اسپند دود کنند؟! به این ترتیب، مخالفت‌های خفته توجیه پیدا کرد. کمونی هم در بند شماره یک اوین تشکیل شد. آقایان عراقی، امانی، حیدری، عسکراولادی و... را از زندان‌های مختلف ایران به بند یک اوین منتقل کردند و جزوه‌های تغییر ایدئولوژی سازمان را در اختیار علما و مؤتلفه گذاشته بودند. در آن مقطع من در زندان اوین بودم؛ ما خرید نداشتیم، روزنامه نداشتیم، حتی یک جلد قرآن نداشتیم که بخوانیم. ما مثل فیلم فانه‌ایت که افراد کتاب‌ها را حفظ می‌کردند، قرآن را حفظ می‌کردیم. هويت هرکسی همان سوره‌ای بود که حفظ کرده بود. یک سال تمام در چنین وضعیتی به سر می‌بردیم؛ ملاقات نداشتیم، حق رفت و آمد به اتاق‌ها را نداشتیم، با هزار مکافات یک تلویزیون با ساعت محدود برای دیدن داشتیم. از جمع ما فقط به سه نفر اجازه ملاقات می‌دادند؛ دکترشیبانی، بهزاد نبوی و حسین منتظر حقیقی. دکترشیبانی از طریق برادرش و بهزاد هم از طریق پدرش که متنقد بود و منتظر حقیقی هم از طریق دکترمهاجرانی به ملاقات می‌رفتند. میوه‌ای که این سه نفر می‌آوردند، در تمام بند ما پخش می‌شد. آنجا محدودیت امکانات برای ما طوری بود که یک پرتقال را قاچ می‌کردیم و هرکدام یکی - دو پُر می‌خوردیم، یک سیب را شش قسمت می‌کردیم، پانزده روز یک‌بار برای ما شیر می‌خریدند. ساواک جزوه‌های تغییر ایدئولوژی سازمان را در اختیار علما و مؤتلفه گذاشته بود. بندی در اوین درست کرده بودند که بند فرجی بود؛ کسانی را که حبسشان تمام شده بود نگاه می‌داشتند و بیرون بروند، مگر این که سازمان را نفی کنند. اینها در آن بند آن برخوردهای سازمان و آن لورفتن‌ها را بازنگری کردند. شما خود را جای آنها بگذارید، اینها را از زندگی‌ها و روابطشان جدا کرده بودند و به زندان آورده بودند. به نظر من بخش عظیمی از واکنش‌ها مربوط به این قضیه می‌شد و برخی هم این واکنش‌ها را سازماندهی می‌کردند. مدتی آقای محمد محمدی گرگانی و مدتی هم علی محمد تشید در آن بند بود. ما از طریق اینها شنیدیم که بحث‌هایی روی اصل سازمان و خود حنیف‌نژاد که از ابتدا کمونیست بوده شروع شده است. البته بین آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی با برخی از آنها اختلاف بود. نزدیک بود کار به خشونت فیزیکی هم بکشد. آقای طالقانی گفته بود اگر بخواهید دست به این عملیات خشونت‌آمیز و فیزیکی بزنید من اعتراض می‌کنم. آن بخش از سازمان که تغییر ایدئولوژی داده بود در بیرون از زندان تهدید کرده بود که «اگر با تغییر ایدئولوژی مخالفت کنید و یا اطلاعیه بدهید کشته خواهید شد و می‌گوییم ساواک کشته است.» این مطلب را به مرحوم طالقانی گفته بودند.

آیا نقل قول از خود آقای طالقانی است؟

من در زندان شنیدم و اینها مطالبی بود که به ما می‌رسید. حتی روحانیت بیرون را نیز چنین تهدیدی کرده بودند. درست مثل آنچه برای شریف‌واقفی و صمدیه پیش آوردند. آن گونه که ساواکی‌ها می‌آمدند آنجا حمد و سوره اینها را اصلاح می‌کردند و می‌گفتند شما پنج - شش سال است که فریب خورده‌اید، ماهیت ایدئولوژیک اینها این است! از طرفی مسعود رجوی هم به لحاظ سازمانی خودش را کمتر از خدا نمی‌دانست. حتی زمانی که من حسن نیت آقای میثمی در نقد سازمان را پذیرفتم، اینها گفتند که «فلانی (یعنی من) هیچ‌گاه عضو تشکیلات نبوده است.» به آنها گفتم: «اگر لطف‌الله به شما برچسبی زده و شما می‌گویید صداقت ندارد، دلایل را بگویید تا من بتوانم موضع بگیرم.» جواب این بود که «اصلاً به‌عنوان یک فرد تشکیلاتی قبولت نداریم.» ملاحظه کنید، با من که عضو تشکیلات بودم و همیشه سپربلا و خط مقدم کتک خوردن بودم چه رفتاری داشتند. آن وقت می‌خواهید امثال من با این رفتار کینه به دل نگیرند؟ اگر لطف خدا و خویش‌داری نبود، معلوم نبود چه می‌شد. آن وقت چگونه می‌شد توقع داشت که مواضع اصولی و صادقانه‌ای درمقابل آنها بگیرند؟ از بیرون به سازمان تهاجم می‌شد، درون هم روابط ناجوری داشت، مواضع هم نادرست، دشمن هم آماده؛ نتیجه طبیعی این است که آن بیانیه «نجس - پاک» که بعدها توضیح خواهیم داد، درمی‌آید.

بین روحانیت و مؤتلفه چه روابطی بود؟

روابط آنها فرازنشیب داشت. بعضی‌ها گفته بودند حتی حنیف‌نژاد و سعیدمحسن هم شهید نیستند.

سال پنجاه و چهار یک بخشی از سازمان بیرون اعلام کردند که تغییر ایدئولوژی داده‌اند، اما روحانیت و مؤتلفه اطمینان داشتند که بچه‌های سازمان در درون زندان احکام مذهبی‌شان را به‌جا می‌آورند. چرا به‌جای این‌که بیایند در کنار مسعود رجوی، موسی خیابانی و دیگر رهبران مجاهدین قرار بگیرند و به‌اتفاق ضربه 54 را ریشه‌یابی کنند و در برابر بیرون حالت دفاعی بگیرند، این‌طور رو در رو شدند و حتی یک‌عده گفتند که رهبران‌شان هم مارکسیست - اسلامی بودند؟

خودتان می‌دانید که تحلیل مسعود رجوی با لطفی فرق داشت. آنها علت ضربه را صرفاً بیرونی می‌دانستند. مبنای ضعف‌ها را در درون سازمان یا ایدئولوژی نمی‌دانستند، بلکه فراقنی کرده و ابتدا می‌گفتند توطئه ساواک یا دشمن است. بعد که بچه‌ها آمدند در تلویزیون و مسائل رو شد، باز هم آن را توطئه ساواک دانستند. بنابراین، این انگیزه که درون را پاکسازی کنیم، دیگر وجود نداشت. لطفی هم که آمد درون را اصل گرفت، او یکی از موردهایی بود که با بخشی از این افرادی که تغییر ایدئولوژی داده بودند به‌طور تئوری و عملی ارتباط داشت یا دست‌کم از بخشی از آن فاجعه از سال‌های پیش از شکل‌گیری آن یا زمان اتفاقش به‌طور نسبی اطلاع داشت. وقتی میثمی که درونی‌ترین عنصر بود این فاجعه را درونی تحلیل کرد و گفت عدم‌انسجام‌هایی در ایدئولوژی، بینش، خط‌مشی، جهان‌بینی و جهان‌نگری ما وجود دارد و با استناد به آیات قرآن گفت که باید درون‌نگر بود، دیدید که با او چه برخوردی شد. به لحاظ تشکیلاتی، او به سازمان نزدیک‌تر بود یا آقایان طالقانی، هاشمی و مهدوی کنی؟ میثمی و آقای محمدی را بایکوت کردند. برچسب خیانت به آنها می‌زدند، چرا که تحلیلشان با آنها فرق داشت. من وقتی از اوین به زندان قصر برگشتم لطفی را نماینده و مدافع سازمان می‌دانستم. در سال پنجاه و پنج و پنجاه و شش که در اوین بودم، تصورم این بود که میثمی دارد از سازمان دفاع می‌کند. وقتی به زندان قصر آمدم، به‌طور طبیعی رفتم و کنار او ایستادم. اما وقتی سعادتی به زندان قصر آمد، او را کنار زد و آن کسانی که تا دیروز علیه سازمان عمل کرده بودند و دل بچه‌ها را خون کرده بودند، جذب کرد. با این عملکرد چگونه طالقانی می‌تواند بیاید و با آنها بر سر یک میز بنشیند؟ وقتی آقای محمدی از بند یک اوین به بند دو پیش ما آمد، احساس می‌شد که روابطش تشکیلاتی نیست. فقط مذاکرات خاصی با مسعود و موسی می‌کرد و تنها بود. از آنجا که در زندان قصر آقای محمدی مسئول من بود، گفتم: «قضیه چیست؟» ولی او مسائل را درونی می‌دانست و چیزی نگفت، مثل میثمی مسئله‌دار شده بود. لطفی در زندان قصر با یک جمع 20 یا 25 نفری کار می‌کرد، آموزش‌ها و تحلیل‌هایش هم با مسعود فرق می‌کرد. تحلیلش را هم از زندان قصر برای زندان اوین فرستاده بود. اما این، غیر از پیامی است که او در سال 55 از طریق پرویز یعقوبی به مسعود داده بود مبنی بر این‌که وی (مسعود رجوی) از سال 51 از معیارهای سازمانی عدول کرده است.

آقای محمدی با آن سوابق، تحلیلش با مسعود فرق می‌کرد، ولی به کسی نمی‌گفت. وقتی مجدداً در سال پنجاه و هفت همه رهبران سازمان به زندان قصر آمدند، به من گفتند: «فقط تو مجاهدی، ما دیگران را قبول نداریم.» با من تماس گرفتند که دستاوردهای تشکیلاتی و جزوات سازمان را به آنها برگردانم. من گفتم دونه‌سخته می‌کنم، یکی برای ما و یکی برای شما. گفتند: «نه، این خیانت است، باید همه را به‌دست ما بدهید.» من گفتم: «اصلاً چرا به من می‌گویید؟ اینجا یک تشکیلاتی وجود دارد، به آنها بگویید. من عضو این تشکیلاتم، می‌توانم حرف شما را به آنها انتقال بدهم.» میثمی و آقای محمدی را قبول نکردند! درونی‌ترین لایه‌ها را، وقتی با تحلیلشان نمی‌خواند پس می‌زدند. به من گفتند: «تو مریضی، باید اینجا بخوابی تا مسعود به‌عنوان طبیب تو را معالجه کند، حرف بی‌حرف. اگر ما به تو گفتیم ارتجاع و امپریالیسم تعریفش این است، تو قبول کن، مگر ما به تو یاد ندادیم؟» عقل، شعور، منطق و انسجامی برای افراد قائل نبودند. می‌گفتند: «تا امروز گفته‌ایم سیاه، سفید است. حالا می‌گوییم سفید، سیاه است.»

اولین باری که مقاومت کردم، وقتی بود که تحلیلی در زندان قصر به من ارائه دادند و من نپذیرفتم. گفتند: «این تحلیل مسعود است.» گفتم: «تاکنون تحلیل از بالا به پایین می‌آمده و از پایین به بالا می‌رفته تا به یک انسجامی برسد. این‌که این تحلیل فلانی است یعنی چه؟ حال چرا از افراد اسم می‌برید و می‌گویید تحلیل فلانی است؟ این خلاف اصول سازمان است که شما تحلیلی را از موضع فرد بخواهید به خورد بچه‌ها بدهید.» شما دارید تشکیلات را فرمایشی و بیانیه‌ای می‌کنید و اطلاعیه صادر می‌کنید. این‌که اصول را تراوش‌های ذهنی خود بدانید و یا به درون اصالت ندهید خلاف اصول سازمان است. گفتند: «پس تو خودت را رهبر می‌دانی؟! این‌که مسعود را قبول نداری، یعنی ادعای رهبری داری.» گفتم: «به‌سادگی از آنچه که آموخته‌ایم نمی‌گذریم. شما از یک طرف می‌گویید خرده‌بورژوازی چپ تا سال‌ها ماندگار است، ولی فردای آن می‌گویید باید با آن مبارزه مسلحانه کرد!»

این همان ریشه درگیری سی خرداد 60 است. اگر «حداقل» بر همان تحلیلی که از خرده‌بورژوازی چپ داشتند باقی مانده بودند، باید یک دوران گذار بلندمدت برای آن در نظر می‌گرفتند، نه این‌که در عرض دو سال اینها مرحله‌سوزی کنند و بگویند دوره خرده‌بورژوازی و تفکر سنتی گذشته است و از امروز باید تفکر پرولتاریایی را جایگزین کنیم. آنها با این جابه‌جایی‌ها حتی از تحلیل خود نیز عدول کردند. کارشان با درونی‌ترین آدم‌ها به اصطکاک کشید، درونی‌ترین آدم‌ها را مسئله‌دار کردند، برچسب زدند، میثمی می‌شود خائن شماره یک. آن وقت شما انتظار دارید که روحانیت را به حساب آورند؟ روحانیت را در معادلات وارد نمی‌کردند. نه به پایگاه طبقاتی‌شان توجه می‌کردند و نه به پتانسیلی که پشتشان بود. اگر روحانیت در سازمان ارزشی داشته، مربوط به دوران حنیف‌نژاد بوده است، اما اینها می‌گفتند طلبه‌ها باید بازسازی بشوند، مثل آقای عرفا. آدم‌های جاافتاده روحانیت را هم مرتجع می‌دانستند و برای آنها جایگاهی قائل نبودند که مورد مشاوره قرار بگیرند و در درون سازمان یا مرکزیت بیایند.

در سال 1354، بیانیه تغییر ایدئولوژی منتشر شد و به زندان هم رسید. این قضیه باعث شد که برخی بگویند آنهایی که خدا را قبول ندارند نجس‌اند و بیانیه‌ای هم صادر شد و به‌دنبال آن در سراسر زندان‌ها توصیه کردند سفره‌ها را جدا کنند. درحالی‌که در آن شرایط یک الگوی پلورالیستی بر زندان حاکم بود و همه بر سر یک سفره می‌نشستند. چه شد که نجس - پاکی پیدا شد؟ این پدیده باعث شد که دسته‌بندی شود و همه از هم جدا شوند. مارکسیست‌ها که تا آن زمان خیلی به اسلام گرایش

پیدا کرده بودند، بعد از قضیه نجس - پاک، هر چه می‌گفتیم روی آنها تأثیر مثبتی نمی‌گذاشت. اساس این بیانیه چه بود؟ سازماندهی آن با چه کسانی بود؟ چگونه در سطح کل زندان‌های ایران تسری پیدا کرد؟ موضع سازمان در درون زندان در برابر آن چه بود؟ دیدگاه آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری نسبت به این بیانیه چه بود؟

نظر ساواک از سال 50 این بود که مجاهدین مارکسیست اسلامی هستند و همیشه این را تبلیغ می‌کرد و جدایی و رودرویی را طلب می‌نمود. بنابراین، این پدیده برای نخستین بار در سال 50 توسط ساواک بیان شد، اما ساواک مترصد بود تا شواهد این قضیه رو شود و بیانیه تغییر ایدئولوژی توسط سازمان این خوراک را به دست ساواک داد. بخشی از آقایان معتقد بودند که این بیانیه از طریق عناصر نفوذی ساواک در درون سازمان شکل گرفته است. فرار تقی شهبام از زندان ساری را کار ساواک می‌دانستند و بقیه تحت‌الشعاع شهبام قرار گرفتند. یعنی آموزش دیده بودند تا برای برچسب ساواک به مجاهدین، بسترهای عینی فراهم شود تا با توجه به ضعف‌هایی که وجود دارد، چنین انحرافی در سازمان ایجاد کنند. وقتی این نظریه ساواک عینیت پیدا کرد، روحانیون و نیروهایی را که ساواک فکر می‌کرد روی این موضوع حساسیت دارند از سراسر زندان‌های ایران در بند یک زندان اوین جمع کرد و مطالب و جزواتی برای مطالعه به آنها داد. امکاناتی را هم در اختیار آنها قرار داد و آنها را به طرف صدور آن بیانیه تقسیم نیروها به نجس - پاک تشویق نمود.

به نظر من روحانیون درون زندان نیز از خط‌مشی تاریخی روحانیت عدول کردند، چرا که این نخستین باری نیست که افرادی در جامعه اسلامی پیدا می‌شوند که نقطه‌نظراتی خلاف برداشت عمومی جامعه از اسلام دارند. در تاریخ، بخش روشنفکری روحانیت در مقابل اینها چه می‌کرده؟ کسانی در قرن‌های گذشته فرضاً پیغمبر(ص) را مجنون و دیوانه خوانده‌اند، وحی یا واقعیت خود خدا را انکار کرده، مکاتب مختلف ضالهای را ایجاد کرده‌اند و... روحانیت در مقابل آنها چه کار کرده است؟ روحانیت ما به‌طور سنتی پاسخگوی شبهات بوده، یعنی اگر دیگران طرح اشکال کردند، او هم آمده به‌طور طبیعی پاسخ داده. عده‌ای پیام غدیر را نفی کردند، علامه امینی آمد و در چندین مجلد توضیح داد و اثر ماندگار «الغدیر» را نوشت. شیعه علوی در تاریخ هیچ‌گاه از اختلاف یا برداشت‌های غلط نهراسیده، بلکه آن برداشت‌ها بستری شده برای کنکاش، برخورد فکری، باروری، نگرش جدید و رفع ابهام. وقتی مسئله تغییر ایدئولوژی در یک سازمان اسلامی - چریکی پیش آمد، اینها به‌جای این که مواضع اعلام‌شده آنها را در بیانیه تغییر ایدئولوژی نقد کنند - یعنی همان کار منطقی درون جوش روحانیت - و آن را در زندان اوین در دستور کار قرار دهند، آن بیانیه «نجس - پاک» را صادر کردند. ساواک نمی‌خواست یک نقد تئوریک بر بیانیه تغییر ایدئولوژی منتشر شده در سال 1354 نوشته شود و آن ضربه به تازمانه تکامل تبدیل گردد. درحالی که اگر مبانی بیانیه تغییر ایدئولوژی را روحانیت نقد می‌کرد و یکی یکی پاسخ می‌گفت، هم تفکر روحانیت بارور می‌شد، هم انسجام بچه مسلمان‌ها بالا می‌رفت و هم یک پتانسیل مطلوب برای ادامه روند مبارزه به‌وجود می‌آمد، ولی معلوم بود که ساواک مایل نبود چنین بستری فراهم شود. به «انماالمشركون نجس» استناد می‌شد. مصادقش هم ما و مارکسیست‌هایی بودیم که قبلاً بر سر یک سفره می‌نشستیم. درواغ ما مصداق کافر و مشرک شده بودیم. به یکی از آنها گفتیم: «آیا مارکسیست‌ها نجس هستند، ولی ساواک با آن شکنجه‌های وحشتناک نجس نیست؟ پس بیاییم از فردا غذای زندان را نخوریم و همه اعتصاب کنیم. به خانواده‌هایمان می‌گوییم که برای ما غذای حاضری بیاورند که بختن هم نخواهد. پس اعلام کنیم شاه، رژیم سلطنتی، دربار، ساواک و زندان ساواک نجس است. هرکس هم در این خط‌مشی با پلیس رفت نجس است، خواه مجاهد باشد و یا فدایی و توده‌ای باشد. بیاییم این‌گونه طراحی خط‌مشی کنیم. آیا چنین بیانیه‌ای را ساواک تحمل خواهد کرد؟... این قبض و بسط‌ها و نشر بیانیه و فرستادن آن به زندان‌های شهرستان‌ها را ساواک انجام می‌دهد، درحالی که شما با ساواک مرزبندی مشخصی داشتید. به نظر من نسبت به مجموعه شیطنت‌های ساواک ساده‌اندیش شده‌اید.»

پیامد آن بیانیه «نجس - پاک» در زندان‌ها و بیرون چه بود؟

بریدگی، اختلاف و فروپاشی در زندان و جداسدن و بیرون رفتن آقایان. آقای بادامچیان شب 28 مرداد 55 آزاد شد. عده‌ای هم در «سپاس» 15 بهمن شرکت کردند. در قضیه جداسدن‌ها، رجایی و دوزدوزانی و عزت‌شاهی (مطهری) با آنها همکاری نکردند. شهید رجایی و چند نفر دیگر تقسیم‌بندی‌ها و عملکردها و جداسازی‌ها را قبول نداشتند. این نحوه برخورد را قبول نداشتند که پلیس بیاید وسط نیروهای مذهبی خط بکشد و دیگ غذایشان را جدا کند. نتیجه آن، سپاس، بریدگی و انتقال درگیری‌ها به بیرون از زندان شد. در فضای پیروزی انقلاب، وقتی بچه‌های سازمان در خیابان تظاهرات می‌کردند، به آنها گفته می‌شد پرچم‌هایتان را پایین بکشید، آرمانتان را پایین بیاورید یا همین‌طوری رد شوید. آیت‌الله ربانی سه نفر را مسلمان حقیقی می‌دانست؛ حسین منتظر حقیقی، بهروز و عزت‌شاهی. بهروز در زندان اوین نفوذی ساواک بود و حسین منتظر حقیقی به خلق مسلمان و آیت‌الله شریعتمداری پیوست. این دو را سمبل تشرع می‌دانستند.

روز سوم پیروزی انقلاب، من نزد مرحوم امام در خیابان ایران رفتم. حاج‌مهدی عراقی به من گفت: «رئیس کارخانه‌ای را احتمالاً بچه‌های غیرمذهبی دستگیر کرده‌اند. او را داخل توالی کرده و بحرانی درست کرده‌اند. برو با آنها صحبت کن و او را بیاور، درحالی که ما روی ساواک به‌عنوان ارگان امپریالیستی کار می‌کنیم، اینها آمده‌اند تضاد را در حد کار و سرمایه تنزل داده‌اند.» تا آن روز ما حدود بیست ساواکی برای اینها دستگیر کرده بودیم. آقای ربانی باید حکم را امضا می‌کرد، آن روز هم شیفت ایشان بود. تا اسم مرا دید، قلم را زمین گذاشت. من فهمیدم حساسیت‌های زندان زنده شده، ایشان را بوسیدم و گفتم: «حاج‌آقا اسم یکی دیگر را بنویس تا مشکل حل شود.» آن قدر فاجعه 54 هولناک بود و آن قدر آن برخوردهای غلط و این خط‌کشی‌ها و جداکردن نیروها قوی بود که هنوز این انقلاب من و شماها را به‌عنوان خادمین خودش قبول ندارد، آن وقت چه‌طور مسعود رجوی را ببیزند که هیچ بهایی به آن طرف نمی‌داد؟

این‌طور که می‌گویید عمق ضربه 54 و عوارض بعدی‌اش و نحوه برخوردی که با آن شد، دنباله‌دار بوده است. آیا کسانی در زندان بودند که دلسوز باشند و جلوی این قطب‌بندی کاذب را بگیرند؟ مثلاً مرحوم آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری و... چه نقشی داشتند؟ عمل‌صالح در آن فضا چه بود که جلوی این دوقطبی کاذب گرفته

شود؟ شنیده‌ایم که شهید رجایی پنج‌عضو علنی از سازمان را می‌شناخت که بعد از دستگیری‌اش اگر یکی از اینها را لو می‌داد کل سازمان لو رفته بود. ایشان حتی این مطالب را در اوین هم به مسعود رجوی نگفته بود، یعنی این قدر خوددار بود. شکنجه‌های سختی را هم تحمل کرد.

من در اتاق نشسته بودم با آقای رجایی، مهدی افتخاری، حاج‌محسن رفیق‌دوست و دوسه نفر از معاودین عراقی. عضدی و رسولی که دونفر از سربازجوها ساواک بودند، آمدند داخل بند تا بازدید داشته باشند. وقتی به اطاق ما رسیدند گفتند: «هرکس نادم است دستش را بالا کند.» اصلاً چنین برخوردی در زندان سابقه نداشت. آقای رجایی دستش را بلند کرد. عضدی به آقای رجایی گفت: «تو از کی تا به حال نادم شده‌ای؟» ایشان جواب داد: «آقای رسولی در جریان هستند.» بعد از رفتن آنها رجایی درحالی که بسیار ناراحت بود، گفت: «نمی‌دانم چه شد که دستم بالا رفت.» دو روز بعد فرم‌هایی آوردند برای نوشتن درخواست‌ها. بعد از توزیع پرسش‌نامه، آقای رجایی را بردند به دفتر ساواک که چرا درخواست عفو نوشتی. او گفت: «نمی‌دانم چه حالی پیدا کردم که این کار را کردم (دستم را بالا بردم)، ولی من نادم نیستم.» اما تحلیل من این است که بیانیه فوق در لحظاتی ایجاد تزلزل می‌کرد، حتی در آدمی مثل رجایی که راجع به شخصیتش توضیح دادید. بعضی نامه عفو نوشتند که بیرون و انقلاب را از بیرون ادامه دهند. ما شنیدیم که یک نفرشان گفته بود: «اگر من بروم بیرون، دیگر مبارزه نمی‌کنم، چون آخر مبارزه زندان است، آخر زندان هم مارکسیست شدن است یعنی فاتحه مبارزه.» بعد از پیروزی انقلاب همین افراد مسئولیت گرفتند. معلوم است که با نیروها چگونه برخورد می‌کنند. درمقطع سی خرداد 60 یک روز من - بدون هماهنگی با جمعی که در آن بودم - به اوین رفتم. گفتم: «بگذارید ما اینها (مجاهدین) را بازجویی کنیم. اینها شما را مرتجع می‌دانند و با شما درگیر می‌شوند، شما هم اینها را می‌کشید یا احتمالاً شکنجه می‌کنید و فردا برچسب می‌خورید. آن وقت باید جواب ملت را بدهید.» آقای لاجوردی گفت: «خبرت می‌کنم» ولی خبری نشد. یک هفته پیش یکی از بچه‌های زندان که اکنون منتسب به جناح اصلاح طلب است را دیدم، گفتم: «چرا به جلسات کانون زندانیان سیاسی نمی‌آیی؟» به من گفت: «چون از سران مؤتلفه به آنجا می‌آیند و من دوست ندارم با آنها برخورد داشته باشم.» به او گفتم: «اتفاقاً آنها هم نمی‌آیند؛ نه قطب‌های این طرف می‌آیند و نه قطب‌های آن طرف، بلکه کسانی می‌آیند که به همه مبارزین احترام می‌گذاشتند.» تازه قطب‌بندی اوین بین رجوی و مجموعه اینها بود، حالا بین خودشان چنین قطب‌بندی پیدا شده است.

شما از آقای طالقانی سؤال نکردید که چرا آن بیانیه را امضا کرد؟ آیا زیر فشار بود؟

فرصتی نبود، ارتباط هم نداشتیم. تا امروز هم از کسانی که در جلسه «سپاس» شرکت کردند نپرسیده‌ام تحلیلشان چه بود.

آقای محمدی گرگانی نقل می‌کردند که ساواکی‌ها می‌رفتند به بند مارکسیست‌ها و به آنها می‌گفتند: «ما با شما نقاط اشتراک زیادی داریم، مثلاً چندان عامل به احکام نیستیم، نماز نمی‌خوانیم. با مدرنیسم غیر وابسته! و صنعتی کردن مشکلی نداریم و با مشروبات الکلی هم مشکلی نداریم. دوست هم نداریم مملکت دست مذهبی‌ها و مرتجعین بیفتد. بعد همان ساواکی‌ها می‌رفتند بند پایین در اتاق مذهبی‌ها و می‌گفتند: «ما هم خدا را قبول داریم، ولی مارکسیست‌ها نه خدا را قبول دارند و نه قیامت و دین را» و به این ترتیب برای حکومت کردن اختلاف و تفرقه می‌انداختند. مثلاً بازجویی‌های ناصر جوهری را به آقای طالقانی داده بودند تا بخواند. تحلیل مبتنی بر یأس و بریدگی و حید افراخته را هم می‌دادند تا همه بخوانند.

اینها را که می‌گویید حضور ذهن ندارم، ولی می‌دانم اینها را تغذیه می‌کردند، اما جواب جامع و کاملی به بیانیه تغییر ایدئولوژی داده نشد. آن سؤالات و آن شبهات بالاخره در هر عصری و به طرق مختلف مطرح می‌شود. حالا هم بچه‌های ما ممکن است همان شبهات را مطرح کنند. باید یک کار تاریخی می‌شد که نشد. صورت مسئله را با آن بیانیه «نجس - پاک» پاک کردند و نجس - پاکی به جای جواب درخور علمای شیعه عمده شد.

چه شد که مجاهدین دشمن اصلی‌شان را مذهبی‌های سیاسی شده توسط خود مجاهدین قرار دادند و آنها را راست ارتجاعی خواندند و دشمنی با ساواک عمده نشد؟

من با روحیه زندان قصر یعنی روحیه مقابله با پلیس، در سال 54 به زندان اوین رفتم. گفتند: «تو نظم اینجا را به هم ریختی، آنها به ما فشار می‌آورند.» فضایی بود که به آنها گفته بودند اگر یک نفر بیرون ترور شود، نه نفر را می‌کشیم. در آن فضا دونفر از مبارزین همکاری با ساواک را شروع کرده بودند، یکی از مذهبی‌ها بود و یکی از مارکسیست‌ها، با هر دو بعد از انقلاب برخورد شد. به دنبال این قبیل همکاری‌ها ضربات زیادی - چه در زندان و چه در بیرون از زندان - به جریان انقلاب وارد آمد. یکی از آنها تا سمت مسئول گروه‌ها در وزارت کشور بالا رفت و مورد اعتماد مسئولین شد. در همین فضای زندان بود که ساواک مذاکراتی را با مسعود رجوی و محمد حیاتی شروع کرده بود. آن موقع کریم رستگار هم در بهداری اوین بود و به اینها انتقاد داشت. در چنین شرایطی متأسفانه ساواک میانجی همه اختلافات شده بود. و آگاهانه روی همه نیروها کار می‌کرد.

شنیده‌ایم که حسین زاده - سربازجوی ساواک - در زندان گفته بود: «خط‌مشی ساواک سه مرحله دارد؛ مرحله اول این که مذهبی‌ها را از مارکسیست‌ها جدا بکند، مرحله دوم این که درون خود مارکسیست‌ها اختلاف بیندازد و مرحله سوم این که در بین مذهبی‌ها اختلاف بیندازد.» از این رو با این تحلیل حذف نیروهای چپ مذهبی در بعد از پیروزی انقلاب هم قابل تأمل است.

چقدر بد است که وزیربهداری دوره شاه، دکتر شیخ‌الاسلامی، بعد از انقلاب میثمی را در زندان اوین ببیند و با خوشحالی بگوید نوبت شما هم فرارسید!

نقش اصلی در این توطئه‌ها را چه کسی می‌توانست داشته باشد؟

ساواک؛ اما من به‌عنوان یک عامل درونی بیشترین انتظار را از سازمان و دوستان خود داشتم. ما ز یاران چشم‌یاری داشتیم اما... اینهایی که ادعا داشتند، خودشان را ناجی، فداکار و پیرو راه حنیف می‌دانستند و توده‌ها را به خودشان تقدّم می‌دادند، از تمام آرمان‌های خود عدول کردند. در نتیجه چه باقی می‌ماند؟ اگر خصلت‌های انسان جای اصول اعلام‌شده بنشینند، طرف مقابل شاد می‌شود.

[گاه روزانه ها 1 ...](#) [گاه روزانه ها 2... 1](#) [گاه روزانه ها 3 ... 2](#) [گاه روزانه ها 4 ... 3](#) [گاه روزانه ها 5 ... 4](#) [گاه روزانه ها 6 ... 5](#) [گاه روزانه ها 7... 6](#) [گاه روزانه ها 8 ... 7](#)